



نیم نگاهی به پاره‌های از ویژگی‌های افسانه‌های کردی خراسان؛

به انگیزه انتشار کتاب «درخت چهل دستان»  
با یاد برادرم «علی» که دوستدار و گردآورنده  
افسانه‌های عامیانه بود

\*

درباره جایگاه، اهمیت و ارزش‌های افسانه‌های عامیانه ملت‌ها و قوم‌ها، بسیار سخن‌های نغز گفته و نوشته شده؛ اما واقعیت آن است که «قصه عامیانه، در تقابل با اسطوره، نوعی سرگرمی است، و قصه‌گو در طلب این مقصود گاه کامروا و گاه ناکام است. درونمایه‌اش چه بسا که از درخت اسطوره چیده شود، اما صناعتش هرگز به تمام و کمال، صنعت اساطیری نیست. حاصل کارش را نباید در نهایت چون علم، جامعه‌شناسی، روانشناسی یا مابعدالطبیعه قلمداد کرد، بلکه باید آن را هنر دانست، به ویژه هنری که افراد در دوره‌های معلوم، و سرزمین‌های معلوم پدید آورده‌اند»<sup>۲</sup>.  
به تازگی و برای نخستین بار در قلمرو ادبیات عامیانه و شفاهی کرمانج، کتاب «درخت چهل دستان؛ بیست و یک افسانه کردی خراسان» گردآوری و ترجمه آقای کلیم‌الله توحیدی (کانیمال) چاپ و منتشر شده است.<sup>۳</sup>

کتاب دارای دویست صفحه و چهار بخش است: «پیشگفتار»، «چند نکته درباره ویرایش کتاب»، متن ۲۱ افسانه و سه پیوست شامل «درباره راویان افسانه‌ها»، «محل‌های [روستای] اوغاز» و «فهرست الفبایی واژه‌ها».

گردآورنده و مترجم افسانه‌ها - که از پژوهندگان پرتلاش و بنام کرمانج است - انگیزه و هدف تدوین

مجموعه افسانه‌های کتاب را این‌گونه بیان داشته است: «این بنده ناچیز، خود از شنوندگان پر و پا قرص چیروک‌های پدربزرگ‌ها، مادربزرگ‌ها و پیران سالخورده در دوران کودکی و نوجوانی‌ام بوده‌ام و در سال‌های اخیر دریافته‌ام که با مرگ آن عزیزان قصه‌گو، قصه‌ها و افسانه‌های عامیانه روایت شده توسط آنان نیز رو به نابودی می‌روند؛ پس دریغ آمد که این گوهرهای گرانبها گردآوری نشوند و همراه با کالبد راویان در خاک مدفون شوند»<sup>۴</sup>.

۲۱ افسانه عامیانه کردی گردآوری شده شامل: دو افسانه «مربوط به حیوانات»، هفت افسانه «سحر و جادویی»، نه افسانه «مانند داستان کوتاه» و سه افسانه «که جنبه شوخی دارند» است.

#### جدول شماره ۱

جدول شماره ۱، نتیجه مقایسه و مقابله ۲۱ افسانه کرمانجی کتاب «درخت چهل دستان» است. با تیپ‌شناسی متن ۱۳۰۰ افسانه عامیانه ایرانی در کتاب ارزشمند «طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی» نوشته اولریش مارزئلف و مجموعه قصه‌های عامیانه پنج کتاب: «افسانه‌های آذربایجان» روایت صمد بهرنگی و بهروز دهقانی، «افسانه‌های کردی» گردآوری م.ب. رودنکو، «افسانه‌های دیار همیشه بهار» (قصه‌های مردم مازندران و ترکمن صحرا) گردآوری سید حسین میرکاظمی، «افسانه‌های دری» گردآوری روشن رحمانی و «پشت کوه قاف» گردآوری محمدچواد خاوری. ۵. این مقایسه، وجود افسانه‌های مشترک بین قصه‌های کرمانجی را با دیگر قوم‌های ایرانی، آشکار و هویدا می‌سازد.

#### ویژگی‌های زبانی افسانه‌ها و چیروک‌های کرمانجی

سرآغاز افسانه‌های کرمانجی - مانند دیگر

افسانه‌های عامیانه ایرانی - عموماً با جمله و عبارت «بیک هه‌وو بیک تونه‌وو» (یکی بود یکی نبود) شروع می‌شود و بیشتر با جمله و عبارت «غیره ز خادی کهس تونه‌وو» (غیر پس) از خدا کسی نبود) و گاه با جمله «له قیبی دنیای فیره و بی پایانه خوداودند، که‌سه که دن تونه‌وو» (در این دنیای پهناور، غیر از خدا که آن را آفریده‌است، کسی دیگر نبود)<sup>۵</sup> و یا «نه چپاهه‌وو نه ناوهه‌وو زه‌دوو خادی که‌س تونه‌وو» (نه کوه بود نه آب بود، پس از خدا کسی نبود)<sup>۶</sup> بسط و گسترش می‌یابد. پس از این عبارت‌هاست که بی‌درنگ افسانه آغاز می‌گردد.

پایان افسانه‌های کرمانجی، گرچه بیشتر با جمله و عبارت:

الف: «من هم به خدمت (نزد - پیش) شما آمدم؛ امیدوارم (آرزومندم - از خدا می‌خواهم) شما هم به آرزو (مُراد) خود برسید»<sup>۷</sup> همراه است اما گاه پس از این عبارت، جمله و عبارت‌های دیگری از سوی قصه‌گو افزوده می‌شود.

ب. در پاره‌ای از آنها، پیام افسانه با نصیحت و اندرزی همراه است:

- «و از فردا هوشیار باشید و فریب نیرنگ آدم‌های

حیله‌گر و حقه‌باز را نخورید.» ص ۲۰

- «امیدوارم هیچ کدام از شما در حق برادر و دوست

خود به نامردی رفتار نکنند.» ص ۳۴

- «و دنبال کار و هنر بروید و از مشکلات نترسید و

عزمتان جزم باشد و روزگار به کام.» ص ۴۴

- «و خداوند و قدرت او را هرگز فراموش نکنید که

همه چیز به دست اوست و در یک شب، شاه را گدا و گدا

را شاه می‌کند.» ص ۶۹

- «و بداند هر آنچه از روز اول بر پیشانی آدم نوشته

باشند، همان می‌شود.» ص ۱۲۲ و ص ۱۳۷

- «اما در هیچ کار عجله نکنید که عجله، کار شیطان

است و باعث پشیمانی و ضرر.» ص ۱۴۷

مسعود میرعلایی

# صدای درونی

- (از قدیم گفته‌اند: یک جو شانس از یک من عقل، بیشتر کار ساز است.) ص ۱۷۰

پ. در پاره‌ای از افسانه‌ها، قصه‌گو با زیرکی، افسانه را با وعده به شتوندگان، به پایان می‌برد:

- «کمی نقل و نیات برایتان آورده بودم؛ اما وقتی که خواستم از رودخانه [...] بگذرم، همه میان رودخانه ریخت و سیل آنها را با خود بُرد. حتماً دفعه دیگر برایتان شیرینی خواهم آورد.» ص ۱۴

- «من هم دیگ پلویی از آن جا [مجلس عروسی قهرمان قصه] با خود آوردم که به شما بدهم تا بخورید، اما سگ‌های همسایه به من حمله کردند و دیگ بر زمین افتاد، و پلوها هم در میان کوچه ریخت.» ص ۸۷

- «راستی! مقداری شیرینی و کشمش هم از جشن عروسی ککو [قهرمان قصه] برای شما بچه‌های خوب آورده بودم؛ اما وقتی وارد قلعه شدم، سگ‌های ده به من حمله کردند، شب بود، ترسیدم و پایم به سنگی گیر کرد و به زمین خوردم، و شیرینی و کشمش‌ها روی زمین ریخت. حتماً دفعه دیگر، برایتان شیرینی و کشمش می‌آورم.» ص ۱۱۶۵

ت. در برخی از افسانه‌ها، قصه‌گو برای واقعی نشان دادن ماجراهای قصه به شتوندگانش، با جمله‌ای در پایان افسانه، نقشش را به عنوان بیننده ماجراهای افسانه، بدین‌گونه نمایان می‌سازد:

- «پلنگ و گرگ و روباه مشغول خوردن برادر دیوانه بودند که من هم از گوشه کهنه آسیاب، به بیرون خزیده و دوان دوان خود را به این جا رساندم.» ص ۳۴

- «آنها [قهرمان افسانه و همسرش] آن جا ماندند و من هم نزد شما آمدم.» ص ۷۶

ث. و گاه جمله‌هایی مانند: «حالا بروید بخوابید و خواب خوش ببینید.» (ص ۱۴) و یا «بروید بخوابید که شب از نیمه گذشته است.» (صفحات: ۲۰، ۸۷ و ۱۸۲ کتاب) پایان بخش افسانه‌های کرمانجی است.<sup>۱۲</sup>

ناگفته نماند که ممکن است جمله‌ها و عبارت‌های

پایانی یک چپروک، دو یا سه شیوه پایانی بر شمرده در بالا را، با هم داشته باشد. مثلاً: «من هم دیگ پلویی از آن جا با خود آوردم که به شما بدهم تا بخورید؛ اما سگ‌های همسایه به من حمله کردند و دیگ بر زمین افتاد، و پلوها هم در میان کوچه ریخت. (شیوه پایانی پ) خوب عزیزانم! بروید بخوابید که شب از نیمه گذشته است. (شیوه پایانی ث) و از حسود دوری کنید و بدانید که آدم حسود، در دنیا بدبخت و در آخرت، گرفتار آتش جهنم می‌شود.» (شیوه پایانی ب)<sup>۱۳</sup>

### سهم و نقش زن در افسانه‌های کردی خراسان

مقام، نقش و حضور چشم‌گیر و پویای زنان کرمانج در زندگی خانوادگی، معیشتی و اجتماعی که «مکّرر اتفاق افتاده است که آنان حرف خود را به کرسی نشاندند و نظریه خویش را [حتی] در امر رهبری ایل تثبیت نموده‌اند.»<sup>۱۴</sup>، بازتاب و نمود فراوانی در قصه‌ها و چپروک‌های کرمانج دارد و یکی از جنبه‌ها و ویژگی‌های بارز این گونه ادب شفاهی است.

اینک بر مبنای افسانه‌های کتاب «درخت چهل دستان» به بررسی گذرا و فشرده بر شخصیت تیبیک «زن» و به ویژه «پیرزن» در چپروک‌های کرمانجی، می‌پردازیم.

افروز پیری، پریشان، توتی، تومار، خوشقدم، دالستان، زرافشان، زرین، زرین تاج، زلیخان، سومار، سیاره، سیران، شاخی (شاه‌خانم)، شامار، فاتک، فرخ‌لقا، گل افشان، گل بهار، گل چین، گلستان، گلشان (گلشن) و مهرنگار نام ۲۳ شخصیت زن و دختر طی ۲۱ افسانه کتاب است.

براساس حضور و سهم زن، می‌توان افسانه‌های کتاب «درخت چهل دستان» را در سه گروه، طبقه‌بندی کرد:

۱. افسانه‌های: «آلیک و فاتک»، «بهرام خارکش»، «مَمداوچی و انگشتر سلیمان پیغمبر»، «شاه اسماعیل و

قَره‌بَرزنگی» و «سه عروس» که دختر و یا زنی در نقش خواهر، مادر، همسر، دختر و یا زنی غریبه، به کمک و یاری قهرمان مرد قصه می‌آید و دوشادوش - و گاه جلوتر از او - ماجراهای افسانه را پیش می‌برند.

۲. افسانه‌های: «افروز پری»، «شاه سلطان‌مار و مهرنگار»، «تخته نردبازی شاه عباس»، «روزی خانواده بر سر زن است یا مرد؟»، «خوشقدم هنرمند» و «سالی که مرا عروس کردند!» که زنی (جوان) نقش اصلی را ایفا می‌کند و با عقل و درایت و گاه ساده‌دلی خویش ماجراهای افسانه را از سر می‌گذرانند.

۳. افسانه‌های: «دُم زنگوله‌ای»، «آلیک و فاتک»، «مَمداوچی و انگشتر سلیمان پیغمبر»، «افروز پری»، «درخت چهل دستان»، «شاه اسماعیل و قره‌بزننگی»، «خوشقدم هنرمند» که زنی (پیر) به خواست خود، یا به خواست قهرمان یا ضد قهرمان افسانه می‌آید و مسیر و ماجراهای نوبی را در قصه به وجود می‌آورد.

نکته جالب توجه آن که در چپروک‌های کرمانجی حتی شب‌پرک‌ها، کبوترها و کلاغ‌هایی که در سیر ماجراهای قصه با گفت‌وگوهایشان از رازهای نهفته پرده برمی‌دارند و آینده‌گویی می‌کنند و قهرمان افسانه را غیر مستقیم راهنمایی و یاری می‌رسانند، هم دیگر را «خواهر» (باچی) می‌خوانند:<sup>۱۵</sup>

- «شب پَرک [خفاش] اولی به شب پرک دومی گفت: ای خواهر! می‌دانی که گرگ حرامزاده بچه‌های شاه‌بزن بیچاره را خورده؟ شب پرک دومی گفت: بلی خواهر، می‌دانم؛ اما اگر شاه‌بزن نخوابیده باشد، باید برخیزد و...»

(افسانه شاه بزن ص ۱۳)

- «بچه‌ها خسته و تشنه از چشمه، آب می‌نوشیدند که ناگاه دو کلاغ پرواز کنان آمدند و روی شاخه درخت بید نشستند و قاروقار کردند.

یکی از کلاغ‌ها به دیگری گفت: ای خواهر! می‌دانی یا نمی‌دانی؟ (خانگامن! زانی یا نزانی؟)

# درخت چهل دستان

گردآوری و ترجمه:

کلیم الله توحیدی (کانیمال)

درخت چهل دستان

گردآوری و ترجمه: کلیم الله توحیدی (کانیمال)

انتشارات محقق، مشهد، چاپ اول، ۱۳۷۹

کلاغ دیگر گفت: نه نمی‌دانم، بگو تا بدانم. (نا، زانم، بویژ تا بزاتم.)  
کلاغ اولی گفت: خواهرجان! زن عموی اَبک و فابک، اینها را فریب داده و....

(افسانه اَبک و فاتک ص ۲۲)  
افسانه‌های گروه سوم که در آن زنی پیر نقش دارد، در چهار مقوله جزئی تر قابل تقسیم و بررسی است:  
۳. الف. «پیرزن» در نقش و جایگاه شخصیت اصلی و فعال افسانه.

۳. ب. «پیرزن» در نقش فرعی و یاری رسان به قهرمان قصه (وجه مثبت).

۳. پ. «پیرزن» در نقش فرعی و مشاور و کمک کننده به ضد قهرمان افسانه (وجه منفی).

۳. ت. «پیرزن» در نقش فرعی و ضد قهرمان قصه. وجه مشترک و برتر این چهار مقوله، نمایانگر مقام «پیرزن» - چه با وجه مثبت و چه با وجه منفی - به عنوان شخصیتی زیرک، حيله گر و کارداران است. به نمونه‌های زیر توجه نمایید:

الف. «پیرزن» در نقش شخصیت اصلی و فعال افسانه - «پیرزن ناچار یک شب در گوشه‌ای از باغ و زیر درخت بزرگ سنجد، خود را در کهنه لحاف جاجیمش پنهان کرد، تا ببیند چه کسی سنجدها را می‌دزد. شب از نیمه گذشته بود...» «که ناگاه دید روباهی، از دیوار باغ پایین جَست و یگراست به سراغ سنجدها رفت و شروع کرد به خوردن آنها... پیرزن هیچ نگفت و برگشت و در آلودنکش دراز کشید و به سنارگان چشم دوخت و به چاره‌جویی پرداخت...»

روز دیگر به هنگام غروب، پیرزن سنجدها را جمع کرد و در کیسه‌هایی ریخت و به داخل آلودنک بُرد. سپس برگشت و تا شب با قلوه‌سنگ‌هایی که از کنار رودخانه آورده بود، اجاقی درست کرد و مقداری هیزم داخل اجاق چید و آنها را آتش زد و تاوه‌ای هم روی اجاق گذاشت و مقداری سنجد داخل تاوه ریخت. سپس رفت و خود را در جای شب گذشته، پنهان کرد و چشم به راه آمدن روباه شد...»

(افسانه روباه دُم‌زنگوله‌ای. صص ۱۵ و ۱۶)  
- «بازرگان که به خانه پیرزن رسید، با پیرزن و خوشقدم احوال پُرسی کرد و هدایایی که برایشان آورده بود، به آنها داد؛ و سپس مشغول چای خوردن شدند. ناگاه سوسک سیاه و بد ترکیبی از زیر پلاس خانه بیرون

آمد، پیرزن زود برخاست و با گرمی با سوسک احوال پُرسی کرد و به او گفت: خواهر جان! برای ما مهمان آمده، امشب برو و فردا بیا تا با هم صحبت کنیم آن‌گاه سوسک را روی جارو گذاشت و به آرامی از خانه بیرون بُرد، و به خانه برگشت.

بازرگان با شگفتی گفت: ای مادر! مگر سوسک‌ها زبان آدمیزاد را می‌دانند که تو این‌طور با مهربانی با او رفتار کردی و حرف زدی که انگار از بستگان تو است.

پیرزن گفت: بلی، درست است. او خواهر بزرگ‌تر من است که حالا سوسک شده!

بازرگان پرسید: چرا خواهرت سوسک بشود؟

پیرزن گفت: از بس که زن‌های خانواده ما زیاد کار می‌کنند و پنبه می‌ریسند، مردم که بفهمند، چشمشان می‌زنند. همین خواهرم که...»

(افسانه خوشقدم هنرمند صص ۱۶۹ و ۱۷۰)  
ب. «پیرزن» در نقش فرعی و یاری‌رسان به قهرمان قصه

- «سیاره [زن خارکش] هم صبح زود، شالش را دور سرش پیچید و با شال دیگر هم، کمرش را بست و آفتابه‌ای پُر آب کرد و جارویی به دست گرفت، و به سوی قصر پادشاه رفت.

سیاره با آفتابه، دم در قصر را آب‌پاشی نمود و سپس شروع کرد جلوی قصر را جارو کردن.

وزیر از کاخ بیرون آمد و پرسید: ای زن چه می‌خواهی؟ چه مقصودی داری که جلوی قصر را جارو می‌کنی؟...»

«سیاره گفت: من کاری دارم که باید به خود پادشاه بگویم، وگرنه از جارو کردن دست بر نمی‌دارم.

وزیر نزد پادشاه رفت و ماجرا را گفت...»

«شاه گفت: راست بگو، هر چه بخواهی می‌دهم. بگو که برای چه جلوی قصر را جارو می‌کنی؟

زن گفت: قبله عالم؛ ما همه نوکران تو هستیم. برخی فقیر و بیچاره و برخی توانگر؛ اما همه در برابر دشمنان تو دشمنیم و در برابر دوستان تو، دوست. پس در نزد شما، بین رعایای فقیر و دولت‌مندان فرقی نیست.

شاه گفت: درست است. بگو منظور تو چیست؟ تو زن شیرین سخنی هستی.

سیاره گفت: ای شاه! پسرم دل‌باخته دختر شما شده، آمده‌ام که ما را به نوکری خود قبول کنی و...»

(افسانه بهرام خارکش ص ۳۷)

- «پیرزنی که در آن نزدیکی و پشت گلیوته‌ای پنهان شده بود و به حرف‌های دختران چوپان گوش می‌داد، با خود فکری کرد و بدون آن که دختران متوجه او بشوند، از آنها دور شد و دوان دوان به سوی کاخ پادشاه رفت و هنگامی که به کاخ رسید، از نگهبان اجازه گرفت و به حضور شاه رسید و گفت: پادشاه! راز بزرگی دارم که اگر اجازه بفرمایید در خلوت عرض کنم.

شاه، وزیر و وکیل و درباربان‌ش را بیرون فرستاد و به پیرزن گفت: بگو بدانم چه رازی داری؟

پیرزن آنچه را که از سه دختر چوپان در کنار چشمه شنیده بود، برای پادشاه بیان کرد و از زیبایی و هوش و زرنگی گلشان - دختر کوچک چوپان - سخن‌های بسیار گفت، که شاه او را ندیده، عاشقش شد.

شاه به پیرزن مزدگانی خوبی داد و...»

(افسانه درخت چهل‌دستان ص ۷۸)

- «شاه اسماعیل رو به پیرزن کرد و پرسید: ای مادر! آیا تو می‌توانی امشب خود را به بهانه‌ای به آن دختر [تومار] برسانی و بیغمی به او بدهی؟

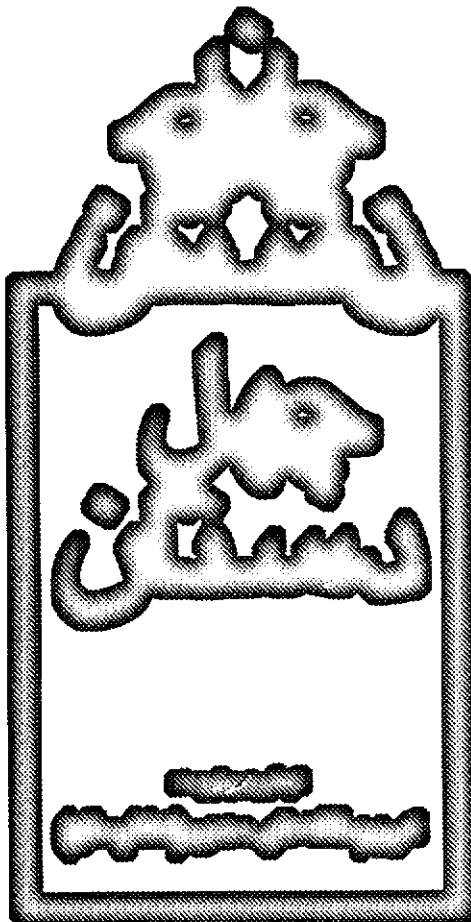
پیرزن اندیشید و گفت: نه. نمی‌توانم.

شاه اسماعیل گفت: چرا نمی‌توانی؟

پیرزن گفت: آن مرد گله‌دار، بزرگ‌ترین خان سرزمینمان است و هر کسی را به خانه‌اش راه نمی‌دهد...»

«شاه اسماعیل که چنین دید، دست به جیبش بُرد و یک مُشت پول در آورد. چشم پیرزن که به پول‌ها افتاد، گفت: البته می‌توانم فکری بکنم که چگونه نزد دختر راه بیابم...»

(افسانه شاه اسماعیل و قره‌بزرنگی ص ۱۰۵)



پ. «پیرزن» در نقش فرعی و مشاور و یاری‌رسان به ضد قهرمان قصه

– «شاهزاده که از عشق فاتک، پاک درمانده شده بود، چاره‌ای اندیشید و نزد پیرزنی رفت و ماجرا را برای او تعریف کرد و گفت: اگر آن دختر را برایم بیاوری، تو را از مال دنیا بی‌نیاز می‌کنم.

پیرزن فکری کرد و به شاهزاده گفت: باشد، فردا بیا و مرا با جُل و پلاسَم سوار خری کن و به نزدیکی چشمه پیر. من کنار چشمه آتش روشن می‌کنم و رخت و لحافم را می‌شویم، هر وقت دیدی دودی به هوا برخاست، خودت را به من برسان که دختر را برایت گرفته‌ام...» (افسانه آلک و فاتک صص ۲۵ و ۲۶)

– «پسر پادشاه ارزروم هر چه فکر کرد که مَمَد اوچی [قهرمان افسانه] این همه ثروت را از کجا آورده‌است، عقلش به جایی نرسید، تا این که روزی با پیرزنی مشورت کرد و به او گفت: اگر راز مَمَد اوچی را کشف کنی، هر چه بخواهی به تو خواهم داد.

پیرزن چهل روز مهلت خواست و روز بعد، لنگ‌لنگان به جلوی قصر مَمَد اوچی رفت. مَمَد اوچی از شکار باز می‌گشت که پیرزن را دید و احوال او را پرسید.

زن گفت: پیرزنی بی‌سرپرست هستم. اگر لقمه نانی به من بدهید، برایتان کار می‌کنم. مَمَد دلش به حال پیرزن سوخت و او را با خود به درون قصر بُرد...»

(افسانه مَمَد اوچی و انگشتر سلیمان پیغمبر ص ۴۹)  
– «پیرزنی این خبر را شنید و به نزد شاه رفت و گفت: ای پادشاه! اگر هموزن من پنبه بدهی که برای خودم لباس و لحاف درست کنم، درد پسر را چاره می‌کنم...»

«پیرزن گفت: شما می‌دانید که پری دور از شهرها زندگی می‌کند. پس باید چیزی بسازیم که در آسمان پرواز کند و من بتوانم از آن بالا، همه جای زمین را ببینم و پری را پیدا کنم.

شاه گفت: مگر چنین چیزی ممکن است؟  
پیرزن گفت: آری! شما دستور بفرمایید صندوقی بسازند و دو طرف صندوق، دو قرقره قرار دهند و یک سر این گلوله مو را به یک قرقره و سر دیگرش را به قرقره دیگر ببندند، تا هرگاه من سر مو را کشیدم، صندوق به

آسمان برود و هرگاه خواستم فرود بیایم، سر مو قرقره دیگر را بکشم و روی زمین پیاده شوم...»

ت. «پیرزن» در نقش فرعی و ضد قهرمان قصه

(افسانه افروز پیری ص ۵۷)  
– «از قضا روز بعد، صاحب گوسفندها که پیرزن جادوگری بود، برای سرکشی به گوسفندهای خود به آن جا رفت، و گوسفندها را در آغل دید که همگی بیمار و لاغر شده و...»

«آه از نهاد پیرزن برآمد با خود گفت: ای آدمیزاده‌های بدجنس! می‌خواستم گوسفندانم را چاق کنید، اول شما و سپس گوسفندان را قورمه کرده و بخورم؛ حالا [...] می‌دانم یا شما چه کار کنم.»

«پیرزن این را گفت و چرخ زد و به شکل دیو بدهیکلی در آمد و تنوره کشید و به هوا رفت...»

(افسانه علی دیوانه و علی عاقل ص ۱۷۳)  
کتاب «درخت چهل دستان» اولین اثر تألیفی در ایران است که در زمینه افسانه‌های عامیانه گردهای خراسان، با کوشش و اهتمام آقای کلیم‌الله توحیدی گردآوری و نشر یافته است. امید که تلاش‌های ارزنده ایشان در تدوین فرهنگ عامیانه غنی و پربار کرمانج ادامه یابد و دوستانان فرهنگ ایران زمین، شاهد نشر دیگر آثار ایشان در قلمرو افسانه‌های کرمانج باشند.  
«قصه عامیانه، القیاست، القیاب، زبان مصور روح»<sup>۱۶</sup>

#### پانویس‌ها:

۱. «ترانه‌های عامیانه و آوازاها و افسانه‌ها [...] صدای درونی هر ملتی است». صادق هدایت، ۱۳۲۳ ش. فرهنگ عامیانه مردم ایران گردآوری جهانگیر هدایت؛ تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۸ ص ۲۳۵.
۲. گریم، یاکوب و ویلهلم؛ جهان افسانه (مجموعه کامل افسانه‌های برادران نریم)، ترجمه هرمز ریاحی، بهزاد برکت، نسرین طباطبایی، انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۷۸، ص ۷۲۳ مقاله: مسئله معنا نوشته جوزف کمبل.
۳. توحیدی، کلیم‌الله (گردآورنده و مترجم) درخت چهل دستان؛ بیست و یک افسانه کردی خراسان نشر محقق، مشهد، چاپ اول زمستان ۱۳۷۹، ۲۰۰ صفحه.
۴. کتاب درخت چهل دستان، پیشگفتار، ص ۳.

۵. اطلاعات کتابشناسی این آثار به این شرح است:

بهرنگی، صمد و بهروز دهقانی، (گردآورندگان): افسانه‌های آذر یاجان، ۲ جلد، انتشارات نیل، تهران، چاپ دوم ۱۳۴۸.  
رودنکو، م.ب (گردآورنده): افسانه‌های کُردی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات آگاه، تهران، چاپ اول ۱۳۵۲.  
میرکاظمی، سید حسین (گردآورنده): افسانه‌های دیوار همیشه بهار (قصه‌های مردم مازندران و ترکمن صحرا)، انتشارات سروش، تهران، چاپ اول ۱۳۷۴.  
رحمانی، روشن (گردآورنده): افسانه‌های ذری، انتشارات سروش، تهران، چاپ اول ۱۳۷۴.  
خاوری، محمدجواد (گردآورنده): پشت کوه قاف (دفتی از قصه‌های عامیانه هزارستان)، انتشارات سراج، [بی‌جا]؛ چاپ اول ۱۳۷۶.

مارژرف، اولریش: طبقه بندی قصه‌های ایرانی. ترجمه کیکاووس جهانداری، انتشارات سروش، تهران، چاپ اول ۱۳۷۱.  
۶. از بیست و یک افسانه کتاب درخت چهل دستان، هفده قصه آن با عبارت «یکی بود یکی نبود، غیر (پس) از خدا کسی نبود» شروع شده‌است.

۷. همان کتاب، ص ۱۶۷.

۸. همان کتاب، ص ۱۲۳.

۹. این عبارت در پایان پانزده افسانه از مجموعه افسانه‌های درخت چهل دستان به کار رفته است.

۱۰. هم‌چنین پایان افسانه‌های شماره ۶ (ص ۵۲): ۶ ص (۸۷) ۱۱ (ص ۱۱۴) و ۱۳ (ص ۱۳۰) جزو این روش است.

۱۱. هم‌چنین پایان افسانه‌های شماره ۱۱ (ص ۱۱۴) و ۱۷ (ص ۱۵۶) جزو این روش است.

۱۲. هم‌چنین پایان افسانه‌های شماره ۴ (ص ۲۴) ۸ (ص ۷۶) و ۱۷ (ص ۱۵۶) جزو این روش است.

۱۳. همان کتاب ص ۸۷.

۱۴. توحیدی، کلیم‌الله: حرکت تاریخی کُرد به خراسان، ناشر مؤلف، مشهد، چاپ دوم ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۲۱. در این زمینه «واسیلی نیکیتین» از باستان‌شناسان و مستشرقین روس در کتاب کُرد و کُردستان می‌نویسد: «زن در میان کُردان، بی‌چون و چرا شخصیت خود را دارد...» «می‌توان مثال‌های فراوانی از زنان ذکر کرده که در رأس عشیره قرار گرفته و افراد ایل کاملاً از ایشان تبعیت کرده‌اند». ر.ک. نیکیتین، و: کُرد و کُردستان، ترجمه محمد قاضی، نشر نیلوفر، تهران، چاپ اول ۱۳۶۶، صص ۲۲۹-۲۲۳.

۱۵. هم‌چنین صفحه‌های ۲۳ و ۵۵ کتاب.

۱۶. جهان افسانه... ترجمه هرمز ریاحی (و دیگران)، مقاله: مسئله معنا، نوشته جوزف کمبل، ص ۷۳۵.